

'پیکر خونین پدر و برادرم را فراموش نمی‌کنم'

اروند پور حاجی‌زاده، پسر حمید پور حاجی‌زاده
۲۹ نوامبر ۲۰۱۸ / ۸ آذر ۱۳۹۷

اردیبهشت ۷۷ بود، آشفته بود و پریشان. تا به حال بابا را این‌گونه ندیده بودم.

از کسی که هیچ وقت دوری همسر و فرزندانش را تاب نمی‌آورد جمله‌ای شنیدم که با آنکه سن و سال کمی که داشتم هم عجیب بود.

در ذهنم حلاجی نمی‌شد که چرا گفتم: "می‌خواهم یک جایی خانه‌ای بگیرم که هیچ‌کس از من خبر نداشته باشد و جایش را هم هیچ‌کس بلد نباشد".

چند روز بعد تمام کتاب‌های کتابخانه را به همراه دست‌نوشته‌هایی که هنوز چاپ نکرده بود با یک وانت به جایی دیگر منتقل کرد و نگفتم به کسی که کجا برده است.

معنی این سراسیمگی را نمی‌فهمیدم. در عالم نوجوانی بودم و حمید پور حاجی‌زاده (سحر) را فقط به عنوان پدر می‌شناختم و شاعر.

همان کسی که از کودکی برای بچه‌هایش شعرهای حافظ و سهراب می‌خواند و هر از گاهی که در دفترهای شعرش می‌گشتم شعری را که برای تولدم سروده بود می‌آوردم و می‌گفتم برایم بخواند.

فکر یک ساعت نبودنش هم آزارم می‌داد چه برسد به عمری فراق. یک بار خواب دیده بودم که مرده و تمام آن روز در بغلش گریه کردم. باور نمی‌کردم که ممکن است روزی بابا بمیرد. اصلاً به نظرم مرگ با او سنخیتی نداشت.

هنوز متعجب از کارهای پدر بودیم که به خانه جدید نقل مکان کردیم. تابستان بود و تعطیلات.

شب سی‌ام شهریور ۷۷ من و برادرم ارس حدود ساعت دو و نیم از مراسم عروسی به خانه برگشتیم.

متعجب بودیم که چرا پدر و مادر و کارون، برادر کوچکترمان نیامده‌اند.

چراغ خاموش خانه برای‌مان بی‌معنی بود. مگر می‌شد حمید پور حاجی‌زاده باشی و تا اروند و ارسات نیامده‌اند بخوابی؟

در را که باز کردم و وارد شدیم، برای اولین بار بود که فهمیدم خون و چاقو و خنجر چه معنایی می‌دهند. اما مگر می‌شد بابا را با آن سینه‌پاره پاره شده دید؟ پای برهنه و با آجری در دست تمام همسایه‌ها را بیدار کردم.

پلیس و سرباز و خون و چاقو و گریه‌های رئیس‌آگاهی که مادرم گمان برده بود قاتل است و مدام می‌پرسید چرا شوهر و بچه‌ام را کشتید؟

پزشک قانونی که آمد پرسیدم بابام زنده است؟ وقتی گفت نه دو نفرشان مرده‌اند خشکم زد. دو نفرشان؟